

مینرا جلیلی / مترجم

کتابی که آرزوی «سامانتا» را برآورده کرد

بعضی از این سیاره‌ها گاز زیادی وجود دارد. در بعضی سیاره‌ها هم آب دیده می‌شود و حتی دانشمندان منتظرند روزی مردم در این سیاره‌ها زندگی کنند البته به شرطی که خیلی از خورشید دور نباشند. سامانتا در بخشی از کتاب «ستاره‌ها و سیاره‌ها» مطالبی درباره شهاب‌سنگ‌ها خواند که برایش خیلی جذاب بود. او که قبلاً درباره شهاب سنگ‌ها چیزی نمی‌دانست حالا فهمید گاهی تکه‌هایی از ستارگان و سیارات جدا می‌شوند و مثل یک گلوله آتش در آسمان پرواز می‌کنند تا اینکه بالاخره بعد از یک سفر خیلی طولانی به یک گوشه از زمین برخورد می‌کنند، به همین دلیل هم ممکن است بعضی از شهاب سنگ‌ها رنگ سیاه داشته باشند. دختر کوچولوی قصه ما با اطلاعاتی که از کتاب به دست آورد، بالاخره قبول کرد که سنگ آبی رنگش، هیچ ارتباطی با ستاره‌ها ندارد و فقط یک سنگ کوارتز خوش رنگ است. اما با این حال این سنگ را خیلی دوست داشت چون باعث شد سراغ کتاب برود و چیزهای زیادی درباره ستاره‌ها یاد بگیرد. این کتاب به سامانتا کمک کرد مطالعه‌اش را زیاد کند تا بالاخره یک روزی رؤیاهایش به واقعیت تبدیل شود و به آسمان‌ها سفر کند. سامانتا می‌خواهد همه کتاب‌های فضا و ستاره‌ها را بخواند و وقتی بزرگ شد به یکی از فضانوردانی تبدیل شود که مأموریت فضایی انجام می‌دهند. کسی چه می‌داند شاید هم بخواند اولین رئیس ایستگاه فضایی آدم کوتوله‌ها شود.

درخت دانا گفت: خب، بله. این هم می‌تواند دلیلی باشد. ولی من می‌خواهم یک هدیه به تو بدهم. برو سراغ «ونسا»، کتابدار کتابخانه بزرگ در جنگل. از او کتاب «ستاره‌ها و سیاره‌ها» را امانت بگیر و بخوان، من مطمئنم که چیزهای زیادی درباره ستاره‌ها، سنگ‌های آسمانی و فضا یاد می‌گیری. چشم سامانتا برقی زد و گفت: متشکرم درخت دانا، من تو را خیلی دوست دارم! بعد هم بسرعت به طرف «ونسا» رفت و کتابی را از او خواست که درخت بزرگ توصیه کرده بود. «ونسا» با یک کتاب خیلی قشور وارد شد. کتاب آنقدر سنگین بود که سامانتا به سختی می‌توانست آن را در دست بگیرد. با هر سختی که بود کتاب را زیر بغل زد و از کتابخانه بیرون رفت. به محض اینکه به خانه رسید، روی زمین دراز کشید و شروع به خواندن کتاب کرد. آنقدر کتاب برایش شیرین بود که وقتی مادرش او را برای خوردن غذا صدا زد هم نتوانست از کتاب جدا شود. با خواندن کتاب، تازه با سیاره‌ها و صورت‌های فلکی ستاره‌ها آشنا شد. سامانتا حالا دیگر خیلی هیجان زده است چون وقتی از پنجره به آسمان نگاه می‌کند می‌تواند کهکشان راه شیری، دب اکبر، دب اصغر و مهم‌تر از همه، ستاره قطبی و سیاره زهره که درخشان‌تر از همه هستند را تشخیص بدهد. دختر کوچولوی قصه ما با خواندن این کتاب، فهمید که برخی از سیاره‌ها خیلی از خورشید دور هستند و به خاطر سرمای زیاد، پوششی از یخ دارند. در سطح

رفت. از او پرسید: این سنگ آبی رنگ، از ستاره‌ها آمده است؟ حلقون نگاهی به سنگ کرد و گفت: یک ستاره؟ فکرش را هم نکن. این یک سنگ ساده مثل همه سنگ‌های دیگر زمین است، فقط کمی کوارتز در داخل خود دارد و از هیچ ستاره‌ای هم نیامده است. سامانتا که عصبانی شده بود، محکم سنگ را در دستش گرفت و داد زد: من مطمئنم که سنگ من از ستاره‌ها آمده است ولی شماها نمی‌دانید. بعد هم تصمیم گرفت به سمت درخت بزرگ و دانایی برود که همیشه با دیدن سامانتا خوشحال می‌شد و شاخه‌هایش را به سمتش دراز می‌کرد تا روی آنها بنشیند. او مطمئن بود که درخت دانا به او می‌گوید این سنگ از ستاره‌ها آمده است. درخت با دیدن دختر کوچولوی قصه ما با خوشحالی فریاد زد: سامانتا، چقدر خوشحالم که دوباره تو را می‌بینم! هنوز هم به آسمان پرستاره نگاه می‌کنی؟ سامانتا جواب داد: بله، حتی ستاره‌ها یک سنگ از آسمان برایم فرستاده‌اند که آبی رنگ است. درخت دانا گفت: سنگ را به من نشان می‌دهی؟ وقتی سامانتا سنگ را به طرفش دراز کرد، درخت تنومند متوجه شد که این فقط یک سنگ کوارتز ساده است اما دلش نمی‌خواست دل دختر کوچولو را بشکند. به سامانتا گفت: عزیزم، شاید هم این سنگ یک تکه از یک ستاره باشد، اما چه چیزی باعث شده که این‌طور فکر کنی؟ سامانتا جواب داد: درخت دوست داشتنی من، رنگ سنگم آبی است و درست مثل ستاره‌ها می‌درخشد.

یک روز آفتابی، کوچولوهای بازیگوش زیر درختان جنگل آدم کوتوله‌ها بازی می‌کردند و صدای خنده‌شان همه جنگل را پر کرده بود. ولی سامانتا، آدم کوتوله شیرین قصه ما که خیلی کنجکاو و عاشق ستاره‌هاست، کنار بقیه کوچولوها نبود. سامانتا دائم به آسمان نگاه می‌کرد و دلش می‌خواست راز درخشش ستاره‌ها را بداند. همیشه برایش سؤال بود که چرا ستاره‌ها اینقدر دورند؟ چرا خورشید اینقدر داغ است؟ چرا ماه می‌تابد؟ یکی از بزرگ‌ترین آرزوهای سامانتا هم این بود که یک تکه سنگ آسمانی داشته باشد. همین‌طور که داشت در جنگل قدم می‌زد به رودخانه کنار کوه‌ها نزدیک شد و چیزی نظرش را جلب کرد: یک سنگ زبر و آبی رنگ، از خوشحالی جیغی کشید، سنگ را از زمین برداشت و با خودش گفت: چرا رنگ این سنگ آبی است؟ حتماً از ستاره‌ها کنده شده و روی زمین افتاده است. سامانتا که عاشق ستاره‌ها بود و هر روز غروب از پنجره خانه‌اش به آسمان پرستاره خیره می‌شد، سنگ را در دستش گرفت و راه افتاد تا آن را به همه نشان دهد. در مسیر به لاک پشت دانا رسید و گفت: این سنگ آبی از ستاره‌ها آمده است. بین چه رنگ زیبایی دارد. لاک پشت هم زیرچشمی نگاهی کرد و گفت: سامانتای عزیزم، این یک سنگ ساده است که تو آن را روی زمین پیدا کردی و هیچ ربطی به آسمان ندارد. سامانتا که اصلاً قانع نشده بود اخمی کرد و سراغ خانم حلقون



زنگ تفریح

از من بپرس شلغم بخور، سرما نخور



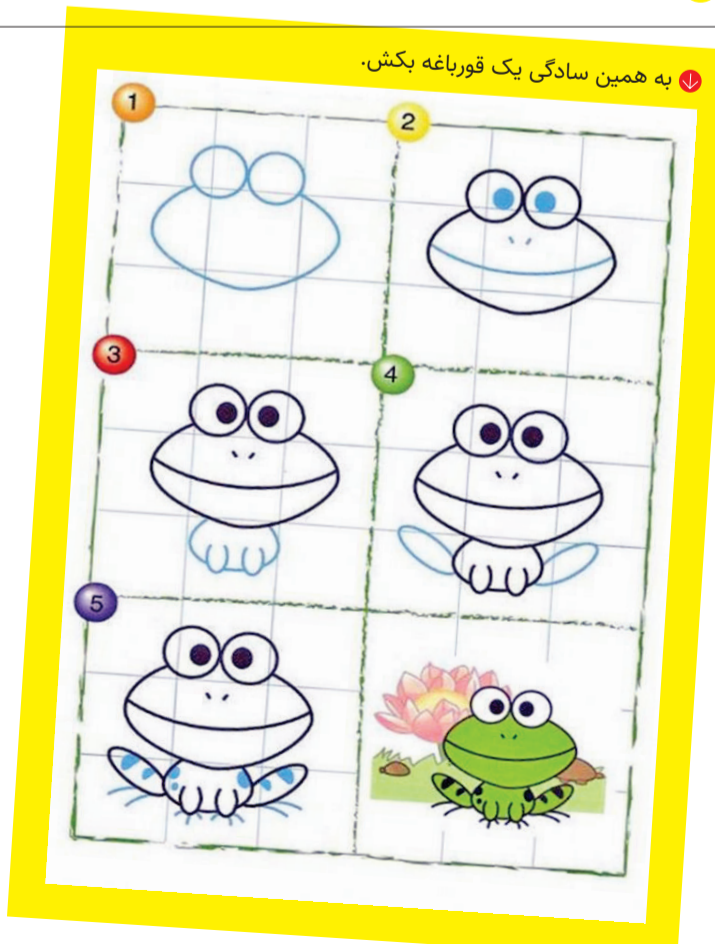
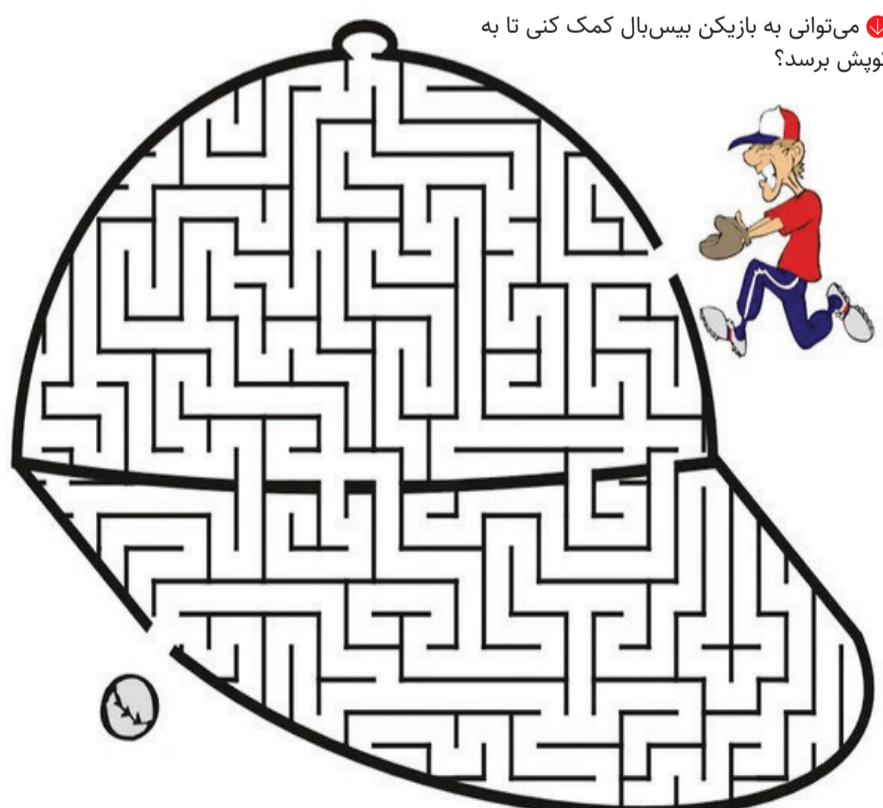
سرماخوردگی سوغات زمستان است و می‌تواند سراغ تک‌تک ما بیاید اما اگر غذای خوب بخوریم و خودمان را خوب بپوشانیم کمتر مریض می‌شویم. یکی از خوراکی‌هایی که مخصوص زمستان است و خاصیت زیادی برای بدن دارد ولی شاید آن را خیلی دوست نداشته باشید، شلغم است. این خوراکی که بعضی از بچه‌ها از بو یا مزه آن خوششان نمی‌آید، مقدار زیادی ویتامین ث دارد به خاطر همین هم می‌تواند در روزهای سرد زمستان از شما مراقبت کند تا سرما نخورید. شلغم سیستم ایمنی بدن شما را بالا می‌برد پس گلبول‌های سفید، بیشتر از همیشه آماده حمله به ویروس‌های ناقلایی می‌شوند که می‌خواهند شما را مریض کنند. اگر هم الان سرما خورده‌اید و بینی شما دچار گرفتگی شده یا سرفه می‌کنید و تب دارید، باز هم شلغم می‌تواند در کنار دارو به کمک‌تان بیاید. شلغم‌های کوچولو شیرین‌تر از شلغم‌های بزرگ‌تر هستند و شما می‌توانید با خوردن آنها خیلی زود خوب شوید و دوباره به مدرسه بروید و دوستان‌تان را ببینید.

کارهای دستی

چتری برای روزهای بارانی



برای درست کردن این چتر رنگی رنگی، به یک مقوا، یک کاغذ سفید، چند کاغذ رنگی در رنگ‌های مختلف (رنگ‌هایی که خودتان دوست دارید)، قیچی، چسب، یک نی نوشابه، مازیک سفید و چند گوش پاک‌کن نیاز داریم. اول باید الگو داشته باشیم اما اگر کشیدن الگو برای‌تان سخت است می‌توانید از بزرگ‌ترها کمک بگیرید. مربع‌هایی به اندازه دلخواه از کاغذهای رنگی ببرید و آنها را تا کنید. الگو را روی آن بکشید و قیچی کنید. حالا این کاغذهای رنگی تا شده را به همدیگر بچسبانید و درنهایت آنها را روی یک مقوای آبی رنگ بچسبانید. قسمت بالای یک نی نوشابه را جدا کنید و به نوک چتر بچسبانید. پایین نی را هم خم کنید تا شکل عصایی به خودش بگیرد و آن را زیر چتر بچسبانید. حالا روی کاغذهای سفید تعدادی ابر بکشید و آنها را با قیچی جدا کنید و روی مقوای آبی رنگ و درست بالای چتر بچسبانید. برای نشان دادن قطره‌های باران هم از قسمت پنبه‌ای گوش پاک‌کن‌ها که به شکل قطره آب هستند استفاده کنید و آنها را روی مقوا بچسبانید. برای اینکه کاردستی شما جذاب‌تر شود با استفاده از مازیک سفید خطوطی در اطراف قطره‌های باران رسم کنید. کاردستی شما آماده است.



به همین سادگی یک قورباغه بکش.